

دیدگاه‌ها و اظهار نظرهایی بر کتاب
السَّلفیَّة

از محمد سعید رمضان بوطی

تألیف:

صالح بن فوزان بن عبدالله الفوزان

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

۷	مقدمه ناشر.....
۱۰	اظهار نظر اول:
۱۱	اظهار نظر دوم:
۱۱	اظهار نظر سوم:
۱۲	اظهار نظر چهارم:
۱۳	اظهار نظر پنجم:
۱۴	اظهار نظر ششم:
۱۵	اظهار نظر هفتم:
۱۶	اظهار نظر هشتم:
۱۷	اظهار نظر نهم:
۱۸	اظهار نظر دهم:
۲۰	اظهار نظر یازدهم:
۲۰	اظهار نظر دوازدهم:
۲۱	اظهار نظر سیزدهم:
۲۱	اظهار نظر چهاردهم:
۲۲	اظهار نظر پانزدهم:
۲۳	اظهار نظر شانزدهم:
۲۳	اظهار نظر هفدهم:
۲۴	اظهار نظر هیجدهم:

۲۴.....	اظهار نظر نوزدهم:
۲۵.....	ولی شفاعت دو شرط دارد:
۲۶.....	اظهار نظر بیستم:
۲۶.....	اظهار نظر بیست و یکم:
۲۶.....	اظهار نظر بیست و دوم:
۲۸.....	اظهار نظر بیست و سوم:
۲۹.....	اظهار نظر بیست و چهارم:
۲۹.....	اظهار نظر بیست و پنجم:
۳۳.....	اظهار نظر بیست و ششم:
۳۴.....	اظهار نظر بیست و هفتم:
۳۴.....	اظهار نظر بیست و هشتم:
۳۵.....	اظهار نظر بیست و نهم:
۳۷.....	اظهار نظر سی ام:
۳۷.....	اظهار نظر سی و یکم:
۳۸.....	اظهار نظر سی و دوم:
۳۹.....	اظهار نظر سی و سوم:
۴۰.....	اظهار نظر سی و چهارم:
۴۱.....	اظهار نظر سی و پنجم:
۴۲.....	اظهار نظر سی و ششم:
۴۵.....	اظهار نظر سی و هفتم:
۴۶.....	اظهار نظر سی و هشتم:
۴۷.....	اظهار نظر سی و نهم:
۴۸.....	اظهار نظر چهل ام:

۴۹..... اظهار نظر چهل و یکم:

مقدمه ناشر

الحمد لله رب العالمين و الصلاة والسلام على أشرف الأنبياء والمرسلين نبينا محمد وعلى آله وصحبه أجمعين ... وبعد:

آنچه که مؤمن بدان خوشحال و شادمان می‌گردد، آن چیزی است که از بیداری و بازگشت به اسلام مشاهده می‌کند که شامل سرزمین‌های اسلامی و حتی غیراسلامی هم می‌شود و این بیداری منحصر به نوع خاصی از مردم نمی‌باشد بلکه شامل مردان و زنان پیر و جوان از تخصص‌های مختلف و طبقات اجتماعی متفاوت می‌شود. با بررسی دقیق در احوال امت اسلامی – که در راه بازگشت به سوی پروردگارش می‌باشد – در می‌یابیم که خطرناکترین چیزی که امت اسلامی با آن مواجه است – و بدون شک با خطرهای فراوانی مواجه است – تفرقه و اختلاف و مغایر بودن راه و روش‌هاست.

پس آنچه که بر علما و داعیان به سوی خداوند واجب است این است که راه راست و مذهب حق را برای مردم روشن کنند همان راه و مذهبی که پروردگار ما در قرآن کریمش همچنانکه پیامبر ﷺ توضیح داده است وقتی که از اختلافی که میان امت روی می‌دهد خبر داده و امتش را به راه نجات هدایت و راهنمایی کرده است.

دعوت به بازگشت به سوی سلف – خداوند آن‌ها را رحمت کند – و پایبندی به روش آن‌ها که روشی واضح و آشکار می‌باشد بر پایه‌های محکمی استوار است و این از واجباتی است که داعیان به سوی پروردگار باید بدان تمسک بجویند و آگاه باشند که از آن غافل نمانند حتی اگرچه پیروان و یاران کمی داشته باشند و مخالفان و معارضان آن‌ها زیاد باشد چونکه کار این امت در این زمانه اصلاح نمی‌یابد مگر به آنچه که امت اولیه به آن اصلاح یافته‌اند و بخاطر این قضیه و اهمیت آن وسیله‌ها و روش‌های گوناگونی جهت بیان مذهب سلف برای مردم و دعوت به آن متعدد می‌شود، از جمله:

- شرح عقیده سلف و روش آن‌ها برای مردم از طریق روش‌های آسان، که از رو به رو شدن با اختلافات و مناقشات به دور باشد و این در حوزه تعلیم و تدریس برای مردم مفید است.
- بررسی‌های قوی و محکمی که بیان کننده روش سلف صالح رحمه الله به طور عام یا خاص باشد به طوری که مسأله‌ای را از آن مسائل تدریس کند و دلایل آن را بررسی و صورتی که حق است را بیان کند.
- رویه‌ها و مناقشاتی که بدعت‌گزاران و غیر آن‌ها افشا می‌کنند، و ترساندن مردم از آن‌ها و بیان کردن راه درست در مسائلی که به آن‌ها عرضه می‌شود.
- فتواها و گفتگوها و نشریه‌های متعددی را به آن وسائل مختلف اضافه کنند که همچنان اثر زیادی بر مردم دارند و از خداوند متعال می‌خواهیم که پاداش هر آنکه را که به واجبات می‌پردازد زیاد کند اخلاص در قول و عمل همه ما را زیاد کند.

و ما در این کتابی که تقدیم کلیه خوانندگان می‌کنیم در بیان مذهب سلف و دعوت به آن مسلک رد و مناقشه در بیان حق و توضیح آن برای مردم را الحاق می‌کنیم در میان مناقشه‌ای که در یکی از کتاب‌های اخیر پیدا شده است و برای مناقشه کردن مسأله مهم و خطرناکی را آورده که مسأله رسیدن به مقصود براساس مذهب سلف و کسانی که براساس حق بدان تمسک می‌جویند، می‌باشد. شیخ و استاد ما دکتر صالح بن فوزان الفوزان رَدِّ بر نظریه نویسنده و مسائلی که در آن اشتباه کرده را به عهده گرفته است و شیخ ما جانب حق را با اسلوبی قوی و قانع کننده و عباراتی آسان و واضح بیان کرده است.

از خداوند خواستاریم که این کار را خالص برای خودش بگرداند حق را آنچنان که شایسته است بنمایاند و پیروان حق را روزی بدهد و از خداوند خواستاریم که دوری از باطل را به ما عطا بکند چون خداوند قادر بر این کار است.

وصلی الله علی نبینا محمد وعلی آله وصحبه أجمعین

ناشر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي أرسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله وكفى بالله شهيداً،
وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله صلى الله عليه
وعلى آله وأصحابه وسلم وبعد:

وقتی که از کتاب «السلفية مرحلة زمنية مباركة لامذهب الإسلامي» تألیف دکتر محمد
سعید رمضان البوطی اطلاع پیدا کردم، این عنوان را عجیب دانستم بخاطر انکار مذهب
بودن سلفیه که به وی الهام شده است در حالی که سلفیه مذهبی است که شناخت و
تمسک به آن بر ما واجب است و مذاهب دیگر باید مخالفت با آن را رها کنند.

وقتی که کتاب را خواندم محتوایش را از عنوانش عجیب‌تر دانستم مثلاً آنجا که
می‌گوید: «إن التمدد بالسلفية بدعة» «یعنی پیروی کردن از سلفیه بدعت است» و
بدینگونه حمله‌ای را علیه سلفیه آغاز کرده است.

ما می‌پرسیم آیا حمله‌ای که نویسنده آغاز کرده حمله ویرانگری است که شامل سلفیه
و قدمای آن‌ها مثل شیخ الاسلام – ابن تیمیه و شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب هم
می‌شود؟

آیا حمله‌ای که نویسنده به سلفیه کرده بخاطر این بود که بدعت را مکروه دانسته و
گمان کرده که پیروی از سلفیه بدعت است به این خاطر آن را مکروه دانسته است؟
نه هرگز اینگونه نیست و این حمله او حمل بر کراهیت بدعت نمی‌شود چونکه ما در
این کتاب بدعت‌های زیادی را یافتیم که مؤید حرف ما هستند مثل: اوراد و اذکار صوفیان
بدعتگر و دعاء دسته جمعی بعد از نماز واجب که بدعت می‌باشد و سفر کردن بخاطر
زیارت قبر پیامبر ﷺ که بدعت می‌باشد.

پس برای ما روشن ساخت (والله اعلم) که این جمله حمل بر ناراحتی و در تنگنا افتادن از آرای سلفیه است که بدعت‌ها و افکار بسیاری از مردمان جهان اسلام معاصر را برمی‌انگیزد در حالی که اگر مذهب سلفیه بود همدیگر را سرزنش نمی‌کردند. و ما در این طرح مقدماتی نظریه‌هایی را که در آن کتاب مذکور پیرامون سلفیه و سلفیان آورده مورد بحث و مناقشه قرار می‌دهیم. و این در خلال اظهارنظرهای زیر می‌باشد که به صورت مختصر تصویری را از محتویات کتاب که محل نظر می‌باشد به دست می‌دهد وقتی که دکتر محمد سعید رمضان می‌گوید که سلفیه جماعت معینی هستند پس چرا به بیان خطاهای آن‌ها نپرداخته بدون اینکه حکم را به سلفیه معاصر و حتی بعضی از قدمای آن‌ها تعمیم داده باشد. و حالا بررسی اظهارنظرها می‌پردازیم:

اظهار نظر اول:

نویسنده در عنوان کتاب گفت که «السلفية مرحلة زمينة مباركة لا مذهب إسلامي» یعنی «سلفیه مرحله زمانی خجسته‌ای است نه یک مذهب اسلامی.» معنای این عنوان این است که سلفیه مذهبی ندارد که به آن شناخته شوند مثل اینکه سلفیه در نظر نویسنده عوام‌هایی هستند که در یک فاصله زمانی بدون مذهب زیسته‌اند. و اینکه علما بین مذهب سلف و مذهب خلف (جانشین) فرق گذاشته‌اند، کار اشتباهی است، چونکه سلف مذهبی ندارند بنابراین برای این فرموده پیامبر ﷺ معنایی نمی‌ماند که فرمودند «عليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين...» یعنی «شما باید از سنت من و سنت خلفای راشدین پیروی کنید.» و اینکه پیامبر در جواب سؤالی که از وی پرسیدند که فرقه ناجی چه فرق‌های است؟ و ایشان فرمودند: «هم من كان على مثل ما أنا عليه اليوم وأصحابي» «کسانی هستند که بر دینی که امروز من و اصحابم بر آن هستیم، هستند»، همه این‌ها بی‌معنا می‌ماند چونکه سلف مذهبی نداشتند.

و شاید قصد دکتر از این عنوان ردّ کسانی باشد که در زمان حاضر به مذهب سلفیه تمسک می‌جویند و با بدعتگران و خرافه‌پرستان مخالفت می‌کنند.

اظهار نظر دوم:

نویسنده در صفحه ۵ گفته که «هذا الكتاب لا يتضمن أي مناقشة لآراء السلفية وأفكارهم التي يُعرفون بها، كما لا يتضمن تصويماً ولا تخطئة لها» «این کتاب در بردارنده هیچ گونه مناقشه‌ای با نظریات سلفیه و افکار آن‌ها که بدان شناخته می‌شوند، نیست همچنانکه شامل اصلاح و خطاهای آن نمی‌باشد.»

معنای این جمله این است که نظریات سلفیه قابل مناقشه و تحقیق و بررسی می‌باشد و این به طور اجمال بیان شده چونکه سلفیه به معنای درست و شناخته شده آن ضعف کتاب و سنت نمی‌باشد، بنابراین مناقشه و به استنباط انداختن را قبول نمی‌کند. ولی این در مورد مدیران سلفیه محل نظر می‌باشد در حالی که نویسنده منظورش را از سلفیه مشخص نکرده، پس کلام وی به صورت وهمی و عام می‌باشد که دربردارنده سلف صالح و درست هم می‌باشد.

اظهار نظر سوم:

در صفحه ۱۲ از بخش اول واجب بودن پیروی از سلف را توجیه می‌کند بخاطر اینکه آن‌ها در مورد نصوص فهمیده‌تر بودند چونکه زبانشان همچنان سالم مانده و با پیامبر ﷺ نیز اختلاط داشتند.

در این جمله نقص بزرگی وجود دارد چونکه نویسنده قضیه‌ای را که با آن‌ها از طریق پیامبر می‌فهمیدند و می‌آموختند و تنها از او می‌پرسیدند جاگذارده و همچنین مشاهده نزول وحی بر پیامبر ﷺ و تأویلات پیامبر ﷺ برای آن‌ها را جاگذارده است و این مرتبه‌ای از علم است که هیچ کس به آن نرسیده که نویسنده آن را جاگذارده و یا به فراموشی سپرده است.

همچنانکه نویسنده در آخر این صفحه اقرار می‌کند که پیروی از سلف به معنای گرفتن اقوال آن‌ها و دلیل آوردن برای دیدگاه‌های آن‌ها نیست بلکه به معنای بازگشت به قواعدی است که براساس آن تصمیم‌گیری کرده‌اند.

و معنای این سخن این است که اقوال و افعال سلف حجت نیست بلکه حجت همان قواعدی است که آن را تعقیب کرده‌اند و در این کلام تناقض وجود دارد چونکه به معنای این است که ما اقوال سلف را لغو می‌کنیم و فقط قواعد آن را می‌گیریم و توسط این قواعد استنباطی غیر از استنباط آن‌ها از نصوص می‌کنیم و این بی‌اعتبار کردن کلام سلف است و دعوت به سوی اجتهاد جدید و فهم جدید است که ادعا می‌شود براساس قواعد سلف می‌باشد.

اظهار نظر چهارم:

در صفحات ۱۳ و ۱۴ مشخص شدن گروهی از مسلمانان از میان فرقه‌های مختلف به اسم سلفیه را ردّ می‌کند و می‌گوید: «لا إختلاف بین السلف والخلف، **ولاحواجز** بینهم ولا إنقسام» یعنی اختلافی میان سلف و خلف وجود ندارد و هیچ مرز و جدایی بین آن‌ها نیست.»

و این کلام مخالف سخن پیامبر ﷺ است که فرمود: «لا تزال طائفة من أمتي على الحق لا يضرهم من خذلهم ولا من خالفهم» یعنی «گروهی از امت من همچنان بر حق باقی می‌مانند و کسانی که آن‌ها را ترک می‌کند یا با آن‌ها مخالفت می‌کنند ضرری به آن‌ها نمی‌رسانند.»

و اینکه پیامبر فرموده «وستفرق هذه الأمة على ثلاث وسبعين فرقة كلها في النار إلا واحدة» یعنی این امت به ۷۳ ملت تقسیم می‌شود و همه آن‌ها وارد جهنم می‌شوند بجز یک فرقه» و گفتند که یا رسول الله ﷺ آن یک فرقه کدام است؟ فرمود: «هم من كان على مثل ما أنا عليه اليوم وأصحابي» یعنی کسانی که بر دین ما و اصحاب ما هستند.

پس این دو حدیث بر وجود جدایی و تفرقه و تمایز بین سلف و پیروان آنها با غیر آنها دلالت می‌کند. و سلف و کسانی که بر مذهب آنها هستند پیروی از سنت و غیر آن را از بدعتگران و فرقه‌های گمراه تشخیص می‌دهند و آنها را «اهل سنت و جماعت و پیروان سلف صالح» نامیده‌اند. از آنجایی که فرقه اهل سنت و جماعت و پیروان سلف را جزء فرق مخالف می‌شمارند.

و دکتر این را انکار می‌کند و می‌گوید که «فرقی بین سلف و خلف وجود ندارد و هیچ مرز و جدایی‌ای بین آنها وجود ندارد.»
و این انکار وی در واقع مخالفت وی با خبر پیامبر ﷺ از وجود جدایی و تفرق در این امت می‌باشد و پیامبر فرموده که جز یک فرقه، هیچکدام بر حق نیستند.

اظهار نظر پنجم:

نویسنده از صفحه ۱۴ تا صفحه ۱۷ می‌کوشد که سخنش را توجیه کند که از اقوال و اعمال و تصرفات سلف چیزی نگرفته است. چونکه سلف خودشان مردم را به آنها نخوانده‌اند و عادات در لباس پوشیدن و ساختمان سازی و تهیه ظروف با هم فرق می‌کنند.

و در این سخن جهل و اشتباه کاری و اغفال در دو صورت وجود دارد:
صورت اول: نویسنده گفته «إن السلف لم يدعوا إلا الأخذ بأقوال السابقين» در سلف کسی را به گرفتن از اقوال سابقین فرا نخوانده‌اند.
و این دروغ بستن به سلف است. چونکه سلف صحابه و تابعین و ائمه مسلمین بر پیروی از اوامر خداوند و رسولش با اطاعت از سلف صالح و گرفتن اقوالشان اشتیاق می‌ورزند.

و خداوند بر کسانی که از آنها پیروی می‌کنند درود می‌فرستد و می‌فرماید:

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَنِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ﴾ [التوبة: 100].

و پیامبر ﷺ فرموده که فرقه نجات دهنده «همان کسانی هستند که من و اصحابم بر آن دین هستیم.»

و همچنین پیامبر ﷺ فرموده «علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدين المهديين من بعدي» یعنی پیروی از سنت من و سنت خلفاء راشدین هدایت یافته بعد از من بر شما واجب است و عبدالله بن مسعود گفته که «هر کس از سنت کسی پیروی کرد باید از سنت کسانی که مرده‌اند پیروی کند چونکه انسان زنده در معرض فتنه است و آن‌ها اصحاب پیامبر ﷺ بودند چونکه مهربانترین قلب‌ها را داشتند و فراوانترین علم‌ها و کمترین تکلف را داشتند» و امام مالک بن انس گفته که «آخرین امت اصلاح نمی‌یابد مگر به آنچه که اولش اصلاح شد.» غیر از این‌ها کتاب‌هایی که در مورد عقیده سلف تألیف شده و به کتاب‌های سنت معروف شده‌اند را در بردارد مثل کتاب السنة از عبدالله بن امام احمد و کتاب السنة از آجری، و کتاب السنة از ابن ابی عاصم و غیره که اقوال سلفیان را به یاد می‌آورد و بر پیروی از آن‌ها تشویق می‌کند.

صورت دوم: نویسندگان مسائل مربوط به عادات را از جمله ساختمان‌ها و ظروف و لباس مثل مسائل مربوط به علم و عقیده و عبادات دانسته و گفته که با اختلاف زمان‌ها و عرف‌ها تغییر می‌کنند و در این سخن جهل و اغفال وجود دارد چونکه فرق میان این‌ها برای کم فرهنگ‌ترین و کم‌علم‌ترین مردم شناخته شده است. همه می‌دانند که عادات متفاوت می‌شوند ولی عبادات و احکام شرعی ثابت هستند.

اظهار نظر ششم:

نویسنده در صفحه ۱۸ از بخش اخیر می‌گوید: «إن السلف لم یجمدوا عند حرفیه اقوال صدرت عنهم» یعنی «سلفیه، اقوالی را که از آن‌ها صادر شده توقیفی نکرده‌اند» و

منظور نویسنده این است که سلفیه بر اقوال خود باقی نمی‌ماند بلکه از آن خارج می‌شوند و کسی که اینگونه باشد پیروی از سخنانش بر ما واجب نیست. و در این سخن اجمال است اگر منظورش سخنان آن‌ها در مورد عقیده است پس این دروغ بستن بر زبان آن‌هاست. چونکه آن‌ها بر سخن خود در مسائل عقیدتی پابرجا بودند و از آن خارج نشوند و اگر منظور نویسنده سخنان آن‌ها در مسائل اجتهادی باشد آن‌ها بر سخنی که خطایش برای آن‌ها آشکار شده پافشاری نمی‌کنند بلکه آن را به نفع اجتهاد درستی رها می‌کنند.

اظهار نظر هفتم:

سخن نویسنده: «فكن من التزم بالمتفق عليه من تلك القواعد والأصول، وبني إجتهاده وتفسيره وتأويلاته للنصوص على أساسها، فهو مسلم، ملتزم بكتاب الله وسنة رسوله...» یعنی «کسی که به آن قواعد اصول متفق علیه متعهد باشد و اجتهاد و تفسیر و تأویلات نصوصی‌اش را براساس آن‌ها قرار بدهد پس او همان مسلمان متعهد به کتاب و سنت رسول الله می‌باشد.»

ما می‌گوئیم که ضابطه اسلام همان چیزی است که پیامبر ﷺ در حدیث جبرئیل بیان نموده و آن این است که «شهادت بدهد که خداوند یکی است و کسی جزء او نیست و محمد ﷺ فرستاده خداست و نماز بگزارد و زکات بدهد و روزه رمضان را بگیرد و هنگامی که توانایی داشت حج خانه خدا را به جای بیاورد^۱». پس مسلمان کسی است که ملتزم و متعهد به اسلام باشد و ارکانش را به جای بیاورد و با وجود تعریفی که پیامبر ﷺ کرده، نیازی به تعریف دیگری نیست. سپس تعریف نویسنده دارای اجمال و

۱- یعنی قواعدی که نویسنده می‌گوید سلف براساس آن تصمیم‌گیری کرده‌اند.

۲- دنباله این ارکان فرائض و سستیاست که مکملات اسلام می‌باشد.

ابهام می‌باشد که به هر کسی اجازه می‌دهد که هر طوری که می‌خواهد اسلام را تفسیر کند.

سخن نویسنده در آنچه که بعداً گفته بر این گفته ما دلالت می‌کند: «از قواعد این مذهب آن است که فهم را برای اجتهاد مهیا می‌کند و از آنجا گاهی اختلاف حاصل می‌شود.» بنابراین آیا اسلام قابلیت اختلاف را دارد؟ هرگز اینطور نیست بلکه اصول اسلام و عقیده مجالی برای اجتهاد و اختلاف نیست و این اجتهاد و اختلاف در مسائل فرعی است. کسی که در اصول دین و عقیده‌اش مخالفت بورزد برحسب مخالفتش کافر یا گمراه می‌باشد. چونکه اساس عقیده بر نص و توقیفی بودن آن است و صحنه اجتهاد نمی‌باشد.

اظهار نظر هشتم:

سخن نویسنده در صفحه ۲۳ «إن السلفية لا تعني إلا مرحلة زمينة قصارى ما في الأمر إنَّ الرسول ﷺ وصفها بالخيرية، كما وصف كل عصر آت من بعدُ بأنه خير من الذي يليه، فإن قصدت بها جماعي إسلامية ذات منهج معين خاص بها، فتلك إذن أحدي البدع» یعنی «سلفیه جز یک مرحله زمانی چیزی نیست و خلاصه کلام پیامبر ﷺ این است که آن را به نیکی توصیف کرده، همچنانکه عصرهای بعد از او و نیز آن را به خیر توصیف کرده‌اند. اگر منظور از آن جماعت اسلامی دارای روش معین خاصی باشد بنابراین خود نیز یکی از بدعت‌هاست.» و ما می‌گوییم: این تفسیر از سلفیه که یک مرحله زمانی است و جماعت نیستند یک تفسیر به دور از ذهن و باطل می‌باشد آیا به یک مرحله زمانی سلفیه گفته می‌شود؟ تا حالا هیچ کس از آدمیان این را نگفته‌اند.

سلفیه به جماعتی از مؤمنین اطلاق می‌شود که در عصر اول اسلام می‌زیستند و به کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ و سنت مهاجرین و انصار و کسانی که از خوبی پیروی می‌کنند متعهد بودند و پیامبر ﷺ آن‌ها را اینگونه توصیف کرده است «خیرکم قرنی ثم

الذین یلوّنهم ثم الذین یلونهم» «بهترین شما کسانی هستند که در این قرن من زندگی می‌کنند و سپس کسانی که به آن‌ها نزدیک هستند.»

بنابراین این وصف جماعت است نه وصف یک مرحله زمانی، و پیامبر ﷺ جدایی امت را بعد از آن ذکر کرده است و در مورد همه فرقه‌ها گفته که در همه آن‌ها در جهنم هستند بجز یک فرقه» و این فرقه را توصیف کرده به کسانی که از روش سلف تبعیت می‌کنند و فرموده که «آن‌ها کسانی هستند که من و اصحابم امروز بر آن هستیم.» و این دلالت می‌کند که در آنجا جماعت سلفی قبلی هم وجود داشته و جماعتی که در روش از آن‌ها تبعیت کرده و از آن‌ها متأخر بوده‌اند و آنجا جماعت‌های مخالفی با سلفیه وجود داشته که به جهنم وعده داده شده‌اند و این جز گمراهی این فرقه‌های مخالف با فرقه ناجی نیست.

نه اینطوری نیست همچنانکه در صفحات ۲۰ و ۲۱ می‌گوید: «و صاحب یکی از آراء در مسائل اجتهادی حق دارد که از درستی آنچه که او بر آن است اطمینان داشته باشد ولی حق او نیست که آن‌هایی را که با آرای وی مخالفت می‌ورزند گمراه و خارج از عرصه هدایت بداند.» و ما می‌گوئیم که این سخن مطلق نیست چونکه این در مسائل فرعی است که جایگاه اجتهاد دارد اما مسائل عقیدتی مجالی برای اجتهاد در آن‌ها نیست. بلکه اساس آن بر توقیفی بودن استوار است. و کسی که با آن مخالفت کند بسته به نوع مخالفش کافر یا گمراه شمرده می‌شود و سلف صالح قدریه و خوارج و جهمیه را گمراه دانسته‌اند و به بعضی از آن‌ها بخاطر مخالفشان با روش سلف حکم کفر داده‌اند.

اظهار نظر نهم:

نویسنده در صفحات ۲۷ تا ۳۱ کتاب خودش ادعا کرده که صحابه در استنباط کردن نیازی به محکم کردن درجه علمی ندارند.

در این کلام نویسنده، اجمال وجود دارد اگر منظور از درجه علمی فهمیدن نصوص و

شناخت معانی آن باشد در حالی که فهم با نفوذترین مردم از لحاظ علمی مدنظر باشد و اگر منظور از درجه علمی روش جدل و علم کلام باشد پس این درجه جهل است نه درجه علمی و مردم از آن بی‌نیاز هستند چونکه این فهم را گاهی رها کرده و از آن پرهیز کرده‌اند در حالی که پیروانش را منحرف کرده است چونکه این فهم به حقیقت نمی‌رسد و راهی به سوی رستگاری ندارد و فقط پیروانش را به شک می‌اندازد. و کسی که به این شک دچار شده و فکر کند که درجه علمی همان است و خودشان را اینگونه توصیف کنند که روششان عالمانه‌ترین و حکیمانه‌ترین است و روش سلفی سالم‌ترین است و سلف را به ظاهرگرا توصیف کنند همچنانکه دکتر در این کتاب آن‌ها را اینگونه توصیف کرده است و در صفحه ۳۱ می‌گوید: «از آنجا که این مطلب را از آن‌ها ذکر کرده‌ایم بخاطر دوریشان از ساحت اندیشه و عدم فرورفتن در خبرهای غیبی و پیچیدگی‌های معانی که به آن‌ها می‌رسد و اکتفا کردن آن‌ها به ظاهر نصوص بدون تعطیلی (مبرا دانستن خداوند از هر صفت) و تشبیه (انتساب صفات انسانی به خداوند)» پس معنای این سخن این است که روش سلف روشی ابتدائی است که به ظاهر نصوص اکتفا کرده‌اند و روش علمی نیست که به عمق نصوص فرورفته و مقاصد و معانی آن را دریابد همچنین می‌گوید که نصوص ظاهر و باطن مختلفی دارند همچنانکه گمراهان می‌گویند.

اظهار نظر دهم:

نویسنده از صفحه ۳۲ تا صفحه ۴۷ می‌کوشد که مخالفت بعضی از خلف را با توسعه دادن سرزمین‌های اسلامی و وارد کردن نژادهای مختلف بشری در دین اسلام در حالی که فرهنگ‌های بیگانه دارند، توجیه کند و همچنین با توسعه دادن زمینه‌های زندگی معیشتی با اختلاف لباس‌ها و ساختمان‌ها و ظروف و کارخانجات و خوراکی‌ها و غیر از آنچه که در کلام طولانی ذکر کرده است، توجیه کند و نویسنده در نهایت می‌گوید که «فلو كانت إجتاهات السلف واجتهادهم هذه، حجة لذاتها لا تحتاج هي بدورها إلى برهان أو مستند يدعمها لأنها برهان نفسها، أذن لوجب أن تكون تلك القطرات المتباعدة

المتناقضة كلها حقاً وصواباً، وَلَوْ جَبَ المصير ودون أي تردد إلى رأي المصوبة ولما إحتاج أولئك السف -رضوان الله عليهم- إن يلجأوا أخيراً من مشكلة هذا التناقض والإضطراب إلى منهج علمي يضبط حدود المصالح...» «اگر تمایلات سلف و اجتهاد آنها حجت ذاتی باشد نیازی به برهان و مستندی که مبتنی بر آن باشد ندارد چونکه خودش برهان است. بنابراین باید آن نظریه‌های دور از هم و متناقض همگی بر حق و درست باشند و باید تحول و پیشرفت را بدون هیچگونه تردیدی نسبت به نظر به اثبات رسیده واجب کرد. وقتی که سلف (رضوان الله عليهم اجمعین) نیاز داشتند که از دست مشکل این تناقض و آشفتگی به روش علمی پناه برند، حدود و مرزهای مصالح مشخص می‌شود.»

و ما به او جواب می‌دهیم:

جواب اول: سلف در مسائل عقیدتی و ایمان اختلافی نداشتند و اختلاف آنها فقط در مسائل اجتهاد فرعی بوده است و این باعث آشفتگی و تناقض نمی‌شود همچنانکه نویسنده می‌گوید و این فقط اجتهادی است که بخاطر آن ثواب می‌گیرند.

جواب دوم: پیامبر با این سخن خود ما را به پیروی از سلف امر کرده است که می‌فرماید: «عليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين من بعدي» و در مورد فرقه نجات دهنده گفته که «هم من كان على مثل ما أنا عليه اليوم وأصحابي» «آنها کسانی هستند که بر دین امروز من و اصحابم هستند.» و خداوند متعال بر پیروان سلف ستایش کرده و از آنها و پیروانشان خشنود است و می‌فرماید:

﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ [التوبة: ۱۰۰].

و امام مالک بن انس فرموده که «آخر و عاقبت این امت اصلاح نمی‌شود مگر اینکه اولش را اصلاح گردانیده باشیم» پس پیروی از سلف و گرفتن سخنانشان مخصوصاً در مسائل عقیدتی واجب می‌باشد چونکه سخن آنها هم حجت است همچنانکه در کتاب‌های اصول تقریر شده است.

اظهار نظر یازدهم:

نویسنده در صفحات ۵۳ و ۵۴ کوثری را به عنوان یک محقق توصیف کرده و کلامی را از او نقل کرده که در آن ذکر شده که عده‌ای از اخبار یهودی و راهبان مسیحی و موبدان زرتشتی اساطیر و اخباری را در مورد خداوند در بین راویان عرب مسلمان اشاعه دادند که در آن‌ها تجسیم (تصور شکل و صورت برای خداوند) و تشبیه (صفات انسانی را به خداوند دادن) وجود داشت و مهدی (خلیفه عباسی) علمای جدل و متکلمین را به نوشتن کتاب‌هایی در رد ملحدان^۱ و زنادقه امر کرد پس این‌ها دلایلشان را ذکر کرده و شبهات برطرف شده و به دین خدمت کردند. کوثری اینچنین راویان اسلام را توصیف کرده که آن‌ها اعرابی بودند که اسطوره‌های یهود و مسیح و زرتشت بر آن‌ها شایع شد و این اسطوره‌ها به نظر وی همان اخباری است که دربردارنده اسماءالله و صفات وی می‌باشد. چونکه این اخبار در نظر وی افاده تشبیه و تجسیم می‌کند و علمای کلام را مدح گفته یعنی همان کسانی که این روایت را رد کردند و آن‌ها را به دفاع از اسلام و نپذیرفتن ملحدان و زنادقه توصیف کرده است.

اما علمای کتاب و سنت از دیدگاه کوثری نقشی در دفاع از اسلام و رد نظریه ملحدین نداشته‌اند. و دکتر محمد سعید رمضان این سخنش را با رضایت کوثری نقل کرده و او را به عنوان محقق توصیف کرده است.

اظهار نظر دوازدهم:

در صفحه ۶۳ از فصل اول دیده می‌شود که نویسنده اطمینان از درستی نصوص وارده و نقل شده از پیامبر ﷺ، خواه این نصوص قرآن باشد یا سنت، را واجب می‌داند. و ما می‌گوئیم که:

۱- شاید منظور وی از ملحدین پیروان سلف همان کسانی که صفات خداوند را ثابت کرده‌اند باشد که به نظر وی اسطوره و تجسیم و تشبیه است.

اولاً: آیا نیازی به اطمینان از صحت قرآن وجود دارد؟ آیا قرآن متواتر قطعی نیست؟ و اگر منظوری از صحت بعضی قرائت‌ها از قرآن است چرا بیان نمی‌کند و سخنش را به آن مقید و منحصر نمی‌کند؟

ثانیاً: آیا قرآن که از زبان پیامبر آمده مثل سنت می‌باشد، یا اینکه همگی لفظ و معنای آن وحی است و از طرف خداوند می‌باشد و پیامبر ﷺ فقط مُبَلِّغ آن می‌باشد؟ این سخن نویسنده این تصور را ایجاد می‌کند که قرآن کریم از زبان پیامبر مثل سنت می‌باشد و کلام خداوند نمی‌باشد.

اظهار نظر سیزدهم:

نویسنده در فصل (ج) صفحه ۶۳ می‌گوید: «إنه يجب على الباحث عرض حصيلة تلك المعاني (أي معاني النصوص الصحيحة) التي وقف عليها وتأكد منها على موازين المنطق والعقل لثم.... ومعرفة موقف العقل منها» بر محقق واجب است که حاصل آن معانی (یعنی معانی نصوص صحیح) که مبتنی بر آن است را نشان بدهد و برای بررسی آن براساس موازن عقل و منطق اطمینان حاصل کند و جایگاه عقل را در مورد آن بداند و ما می‌گوییم: آیا با وجود نصوص صحیح جایگاهی برای عقل باقی می‌ماند؟ این سخن را فقط معتزله و کسانی که با آن‌ها موافقتند گفته‌اند. اما اهل سنت تسلیم آنچه که از خدا و رسول گرفته‌اند هستند خواه عقل آن‌ها آن را درک کند یا نه. مخصوصاً در نصوص اسماءالله و صفات خداوند و امور مربوط به عقیده که عقل در این‌ها مجلسی ندارد. چونکه این‌ها از امور غیبی هستند ... شرع به وسیله آنچه که توسط عقلا اندیشیده می‌شود اجرا نمی‌شود ولی گاهی عقل در کار شرع حیران و سرگردان می‌شود و به کنه آن هم نمی‌رسد.

اظهار نظر چهاردهم:

نویسنده در صفحه ۶۴ از بخش سوم تقسیم مسلمانان را به سلفیه و جدیدها انکار

می‌کند.

و این در ردّ نصوصی است که از تقسیم امت به ۷۳ فرقه خبر داده‌اند و در میان این فرقه‌ها جز یکی، همگی در آتش جهنمند و همچنین مخالف احادیثی است که از واقع شدن اختلافات زیاد میان مسلمانان خبر داده‌اند و در این حال مسلمانان را به پایبند بودن به سنت پیامبر ﷺ و سنت خلفای راشدین تشویق کرده است و کتاب نویسنده کلاً حول این محور می‌چرخد. و این انکار واقعیت جدایی و تقسیم در این امت است و انکار واقعیت محسوس می‌باشد.

شایسته‌تر است که آن‌هایی را که با هم اختلاف و جدایی دارند تشویق بکند که به قرآن و سنت بازگردند بجای اینکه آن‌ها را از آنچه که بر آن هستند مطمئن بسازد بدینگونه که آن‌ها برحق هستند.

اظهار نظر پانزدهم:

نویسنده در صفحات ۶۵ تا ۶۷ در درستی استدلال و استناد به حدیث صحیح که از لحاظ عقیدتی به حد تواتر نرسیده، شک می‌کند.

و می‌گوید: «هذا القسم لا تتكوّن منه حجة ملزمة في نطاق الاعتقاد بحيث يقع الإنسان في طائفة الكبر إن هو لم يخبر بمضمون خبر صحيح لم يرق إلى درجة المتواتر» «این نوع حدیث دلیل قاطعی در زمینه اعتقاد ایجاد نمی‌کند به نحوی که انسان را در چنگ کفر می‌اندازد در حالی که او از مضمون خبر صحیحی که به درجه تواتر نرسیده مطمئن نیست.»

و ما می‌گوئیم که این سخن ناسالم است و قوتی ندارد. چونکه خبر آحاد وقتی که مطمئناً از پیامبر ﷺ باشد بایستی آن را قبول کرد و بدان تسلیم شد و به محتوای آن در عقیده و غیر عقیده اطمینان داشت. و این سخن که نویسنده ذکر کرده سخن جدیدی (بدعت) در اسلام است.

و پیامبر ﷺ کسانی را به تنهایی می‌فرستاد و آن‌ها خبر وی را بدون توقف قبول می‌کردند و در آنچه که توسط او آورده شده بود شک نمی‌کردند و همچنین صحابه و پیروان آن‌ها احادیث صحیح را قبول می‌کردند و بدان استناد می‌کردند و در محتوای آن چه از لحاظ عقیدتی و چه از لحاظ دیگر شک نمی‌کردند و این جدایی در کلام و سخن سلف وجود ندارد فقط در کلام بعضی از خلف وجود دارد که بدعت‌گر هستند.

اظهار نظر شانزدهم:

دکتر البوطی در صفحه ۹۹ ذکر کرده که اصول و احکامی هست که مجالی برای اختلاف در آن‌ها وجود ندارد از جمله اطمینان به اینکه خداوند متعال در ذات و صفات و افعالش تنها و یگانه است. و این چیزی که وی ذکر کرده چیزی بجز توحید ربوبیت که مشرکان و تمامی امت‌ها به آن اقرار داشتند، نیست. اقرار و یقین به وحدانیت خداوند کافی نیست، اینکه توحید الوهیت را به آن اضافه نکنیم و توحید الوهیت یعنی اینکه در عبادت فقط خدا را بپرستیم و عبادت غیر از خدا را رها کنیم. و این نیز اصلی است که مجالی برای اختلاف در آن وجود ندارد. و سخن نویسنده در این صفحه در بند ۴ در مورد صفات خداوند که قدیم ذاتی می‌باشد مطلق نیست چون فقط در مورد صفات ذاتی گفته می‌شود اما صفات افعالی مثل استواء و پایین آمدن و خلقت و روزی دهنده از لحاظ نوعی قدیم هستند و از لحاظ آحاد بودن حادث اند. و همچنین در مورد کلام خداوند که گفته قدیم است مطلق نیست چونکه کلام نیز از صفات افعالی می‌باشد یعنی از لحاظ نوعی قدیم و از لحاظ آحاد بودن حادث اند مثل سایر صفات افعالی، که این تفصیل نزد اهل سنت و جماعت معروف می‌باشد.

اظهار نظر هفدهم:

سخن نویسنده در صفحه ۹۹: «وکل ما قد وصف الله به ذاته أو أخبر به عنها مما يستلزم ظاهرة التجسيد والتشبية ثبته له كما قد أثبت ذلك لنفسه وتُزَهِة عن الشبهة

والنظير والتميز والتجسد» هر آنچه که خداوند خودش را به آن وصف کرده یا از آن خبر داده لازمه این است که تجسید و تشبیه را برای خداوند ثابت کنیم همچنانکه خداوند برای خودش ثابت کرده است و در حالی که خداوند منزّه از شبیه و مثل و تشخیص یافتن و تجسد است.»

می‌گوئیم که در صفات خداوند آنچه که لازمه تجسد و تشبیه باشد وجود ندارد. چون این فقط استنباطی است که بعضی از جاهلان به گمراهان آن را می‌فهمند و ربطی به نصوص ندارد. چونکه خداوند صفاتی دارد که خاص و شایسته خودش می‌باشد و مشابه صفات آدمیان نیست و این به ذهن انسان مؤمنی که ایمان راستین داشته باشد خطور نمی‌کند و کلام خداوند و رسولش منزّه از باطل بودن است.

اظهار نظر هیجدهم:

نویسنده در صفحه ۱۰۱ در بند ۸ می‌گوید: «إن رؤية المؤمنين لربهم يوم القيامة لا تسلّزم تحيزاً في جهة معينة» «اینکه در روز قیامت مؤمنان پروردگارشان را می‌بینند لازمه خم شدن به سوی جهت مشخصی نیست.»

می‌گوییم که نفی جهت از خداوند به طور مطلق درست نیست. چونکه خداوند متعال در جهت علو است همچنانکه دلایل بر علو خداوند نسبت به آدمیان به حد تواتر رسیده است. و خداوند از جهتی غیر از علو منزّه می‌باشد. و این مذهب اهل سنت و جماعت می‌باشد برخلاف جهمیه و کسانی که پیرو عقیده آنها هستند.

اظهار نظر نوزدهم:

نویسنده در صفحات ۱۰۱ و ۱۰۲ می‌گوید: «إن الشفاعة في حق كثير من العصاة والمذنبين ميزة ميّز الله بها نبيه عن سائر الرسل...» «شفاعت کردن برای بسیاری از گناهکاران امتیازی است که خداوند به وسیله آن پیامبر اسلام ﷺ را از سایر پیامبران ممتاز ساخته است.»

این کلام درست نیست چونکه شفاعت کردن برای گناهکاران موحد خاص پیامبر ﷺ ما نیست و خاص انبیاء نیست بلکه شفاعت بزرگ که جایگاهی ویژه دارد خاص پیامبر ﷺ ما می‌باشد. پس شفاعت کردن ملائکه و انبیاء و اولیاء صحیح می‌باشد. و در حدیثی که مسلم از پیامبر ﷺ روایت کرده است که می‌فرماید: «قسم به کسی که جان من در دست اوست کسی از شما نیست که در روز قیامت شدیداً برای آن‌هایی که در جهنم هستند» از خداوند جستجوی حق را نخواهد در حالی که می‌گوید: پروردگارا آن‌ها با ما روزه گرفته‌اند و نماز خوانده‌اند و با ما حج گزارده‌اند پس به آن‌ها گفته می‌شود که هر کس را که می‌شناسید از آتش خارج کنید بدینگونه صورت‌های آن‌ها از آتش حرام می‌شود و مردم بسیاری از آن خارج می‌شوند.» و در مورد شفاعت خداوند متعال گفت: «شفعت الملائكة وشفع النبيون وشفع المؤمنون ولم يبق إلا أرحم الراحمين، فيقبض قبضه من النار فيخرج منها قوماً لم يعملوا خيراً قط» «ملائکه و انبیاء و مؤمنین شفاعت کردند و کسی جز خداوند ارحم الراحمین باقی نماند. پس خداوند همه آن‌ها را جمع می‌کند و از آتش می‌گیرد و عده‌ای از آتش نجات می‌یابند که هرگز کار خیری انجام نداده‌اند»^(۱).

ولی شفاعت دو شرط دارد:

شرط اول: اینکه خداوند به شفاعت کننده اجازه شفاعت بدهد، خداوند می‌فرماید: ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾ [البقرة: ۲۵۵]. «هیچ کس نزد خداوند بدون اجازه وی شفاعت نمی‌کند».

شرط دوم: خداوند از شفاعت شده راضی باشد بدینگونه که اهل توحید باشد. خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى﴾ [الأنبياء: ۲۸]. «جز برای کسی که خداوند از او خشنود است شفاعت نمی‌کنند». و شفاعت سودی برای کفار ندارد، خداوند می‌فرماید:

۱- حدیث مسلم به شرح نووی (۳۱/۳ - ۳۲)

﴿فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَعَةُ الشَّافِعِينَ﴾ [المذثر: ۴۸]. «شفاعتِ شفاعت کننده‌ها سودی برای کفار ندارد».

اظهار نظر بیستم:

نویسنده در بخش آخر صفحه ۱۰۴ می‌گوید: «والإسلام يستتبع آثار مستقلاً ومنفصلاً لمن الإيمان في الدنيا» «اسلام آثارش را به طور مستقل به دنبال خود می‌کشد و در این دنیا از ایمان جدا می‌باشد.» در این سخن تأملی وجود دارد: اسلام صحیح در دنیا و آخرت از ایمان جدا نمی‌باشد و اگر از آن جدا شد اسلام صحیح نیست. بلکه نفاق و دورویی است و منافق مسلمان نامیده نمی‌شود بلکه فقط منافق نام دارد همچنانکه خدا و پیامبرش آن را منافق نامیده‌اند و از شیوه رفتار وی مثل رفتار مسلمانان در دنیا لازم نمی‌آید که او نیز به طور حقیقی مسلمان باشد چه در دنیا و چه در آخرت.

اظهار نظر بیست و یکم:

سخن نویسنده در صفحه ۱۰۷ که می‌گوید: «والقول بأنَّ الإنسان يخلق أفعال نفسه وهو مذهب المعتزلة ليس مكفراً» «اینکه انسان خالق افعال خودش باشد که مذهب معتزلی است کفر نیست.»

می‌گویم در نفی تکفیر او تأملی وجود دارد؛ چونکه کسی که این را بگوید و علم خداوند را انکار کند مثل غلات قدریه، کافر است.

و اگر آن را انکار نکند و مقلد دیگری باشد گمراه است. و اگر غیرمقلد باشد و گاهی یکی از ارکان ایمان را انکار کند در حالی که به علم نسبت به این مسأله تواناست چگونه در این حالت کافر نمی‌شود و همچنین او در خلقت خداوند شرکای دیگر را ثابت کرده است. و سلفیه به این نوع مجوس امت اسلامی گفته‌اند.

اظهار نظر بیست و دوم:

آنچه که نویسنده در صفحات ۱۱۱ و ۱۱۲ ذکر کرده که کسی که صفات نبوت را به علی ابن ابی طالب بدهد و آنچه که بعضی از مریدان شیخ‌های خود را معصوم می‌دانند، ما اینکه خمینی گفته هیچ ملک و فرشته مقربی و هیچ پیامبر فرستاده شده‌ای به درجه امامان ما نمی‌رسد، این‌ها امر نادری قلمداد می‌شوند و موجب کفر پیروانش و خروج آن‌ها از امت اسلامی نمی‌شود.

نویسنده این‌ها را در صغه ۱۱۰ و حاشیه صفحه ۱۱۲ در جواب سؤال بعضی برادران علمای شیعه ایرانی تکرار کرده است. می‌گوئیم که عدم تکفیر کسی که این مقولات را می‌گوید و او را به عنوان برادر قلمداد کردن خطای آشکاری است چونکه این‌ها از اسباب مرتد شدن آشکار است. پس چطور بدان کافر نمی‌شوند. و گاهی امامانشان را بر ملائکه مقرب و انبیاء پیامبران برتری می‌دهند و برای آن‌ها عصمت قائلند و حق تشریع را به آن‌ها می‌دهند. همچنانکه در کتاب‌هایشان و مقالات آن‌ها موجود است. و این از بزرگترین انواع مرتد شدن است. و برای مؤمن جایز نیست که آن‌ها را دوست بدارد و بگوید که برادرانمان هستند.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ﴾ [الممتحنة: ۱].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید دشمنان خدا و خودتان را ولی خود نگیرید و با آن‌ها به مهربانی رفتار می‌کنید در حالی که آن‌ها به آنچه که از طرف حق آمده کفر می‌ورزند».

و خداوند می‌فرماید:

﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا ءَابَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ﴾ [المجادلة: ۲۲].

«هیچ قوم و گروهی یافت نمی‌شود در حالی که به خدا و رزو و قیامت ایمان دارند. کسانی را با خدا و رسولش تندی می‌کند دوست داشته باشند هرچند که پدرانشان یا

فرزندانشان یا برادرانشان و یا خانواده و طائفه آن‌ها باشند».

اظهار نظر بیست و سوم:

نویسنده در صفحه ۱۱۴ گفته که: «وَيَقَابِلُ التَّعْطِيلُ التَّجَسُّمَ وَالتَّشْبِيهَ وَهُوَ أَنْ تَتْرَكَ هَذِهِ الْآيَاتِ (أَيِ آيَاتِ الصِّفَاتِ) عَلَى ظَاهِرِهَا، وَيُفْهَمُ مِنْهَا الْمَأْلُوفُ فِي حَيَاةِ الْمَخْلُوقِينَ وَالْمُحَدَّثِينَ، يُفْهَمُ مِنَ الْيَدِ الْجَارِحَةِ الَّتِي خَلَقَهَا اللَّهُ فِينَا وَيُفْهَمُ مِنَ الْإِسْتِوَاءِ مَعْنَاهُ الْمَثَلُ فِي جُلُوسِ أَحَدِنَا عَلَى كُرْسِيٍّ أَوْ سُرِيرَةٍ وَيُفْهَمُ مِنَ الْمَجِيءِ الْحَرَكَةِ الَّتِي تَتَخَطَّى حَيْزاً إِلَى غَيْرِهِ وَهَكَذَا.» «در مقابل تعطیل (بری بودن خداوند از صفات) تجسم و تشبیه (نسبت دادن صفات انسانی به خدا) وجود دارد. در حالی که اگر این آیات را به ظاهرش حمل کنیم از آن آنچه که در زندگی آدمیان روی می‌دهد فهمیده می‌شود. از دست (الید) همان عضوی که خداوند برای ما خلق کرده فهمیده می‌شود (از استواء مشابه آن در نشستن یکی از ماها بر روی صندلی‌اش یا تختش فهمیده می‌شود و از مجيء حرکتی که با مرز مشخصی از دیگری تعیین می‌شود فهمیده می‌شود.»

در جواب آن می‌گوئیم که:

اولاً: چاره‌ای جز اینکه آیات را به ظاهرش واگذاریم، نداریم چونکه حقی است که مورد نظر خداوند بوده است. و اینکه بعضی از مردم از آن بد برداشت می‌کنند از فهم خطا کار آن‌هاست و این فهم آن‌ها ظاهر آیات نیست.

وَكَمْ مِنْ عَائِبٍ قَوْلًا صَحِيحًا وَآفَتُهُ مِنَ الْفَهْمِ السَّقِيمِ
«چه بسیارند کسانی که حرف درستی را عیبناک بدانند در حالی که مشکل آن از فهم بیمار خودش باشد.»

ثانیاً: این آیات بر صفات حقیقی خداوند دلالت می‌کند. پس خداوند دستی دارد که حقیقتاً شایسته وی است و مثل دست انسان‌ها نیست و استواء یک معنای حقیقی دارد که سلف و ائمه اهل سنت و اهل لغت آن را تفسیر کرده‌اند که همان علو و بلندی و استقرار

و اوج گرفتن می‌باشد و همه این معانی به آنچه که شایسته خداوند است اطلاق می‌شود. نه مثل علو و بلندی مخلوق و استقرار و اوج گرفتن وی. چون خداوند از آن خیلی بلند مرتبه‌تر می‌باشد. و همچنین مجیء معنای حقیقی آن در زبان عربی آمدن می‌باشد همچنانکه در آیات دیگر به معنای آمدن آمده است و این لازمه مشابَهت آمدن مخلوق با خالق نیست.

و الفاظ عضو و قلمرو که نویسنده آورده به طور مجمل است و در مورد خداوند قابل نفی یا اثبات نیست.

اظهار نظر بیست و چهارم:

نویسنده در صفحات ۱۱۸ و ۱۱۹ بعضی از متصوفه و نویسندگانشان را مثل قشیری، ستوده است و این ستایش در محل خودش نیست و جایگاهی ندارد. چونکه اصل تصوف در اسلام بدعت به شمار می‌آید و گاهی به افکار مخالف تکامل می‌یابد و علمای دانشمند پیوسته از آن افکار و پیروانشان، مخصوصاً قشیری پرهیز کرده‌اند. شیخ الاسلام ابن تیمیه ردّ مفصلی بر رساله قشیری و مخالفت‌ها و آشفته‌گوئی‌های آن دارد. و در ستایش قشیری و امثال او اغفالی وجود دارد برای آن‌هایی که حقیقت تصوف را نمی‌شناسند.

اظهار نظر بیست و پنجم:

نویسنده از صفحه ۱۳۲ تا صفحه ۱۴۴ در مورد صفات خداوند صحبت کرده و در این سخنانش خطاهای بسیاری وجود دارد که مهمترین آن‌ها عبارتند از:

۱- اینکه آیات صفات را جزء متشابهات قرار داده، خطاست. چونکه آیات صفات نزد امت سلف و امامان آن‌ها جزء محکّمات است. و هیچ کس نگفته که جزء متشابهات است جز بعضی از متأخرینی که دلیلی برای قولشان ندارند و بنابراین اختلافشان اعتباری ندارد.

۲- به گفته نویسنده آیات صفات دو برداشت و حکم از آن‌ها می‌شود. برداشت اول: آیات صفات را بر ظاهرش حمل کند با وجود اینکه خداوند متعال از شبیه و شریک منزّه است. و می‌گوید که این تأویل اجمالی است چونکه ظاهر آیات صفات آدمیان است.

جواب: به نویسنده می‌گوئیم که این امر همچنانکه ذکر کردی ظاهر آیات بر مشابّهت صفات خداوند با صفات انسان‌ها دلالت می‌کند، درست نیست و این فقط توهمی است که تو پنداشته‌ای، چونکه ظاهر آیات شایسته خداوند است و صفات خداوند مختص خودش و صفات مخلوق مختص به مخلوق است.

برداشت دوم: آیات صفات بر معنای مجازی حمل می‌شود یعنی استواء را به تسلط و استیلاء و ید را به قدرت تفسیر می‌کند.

جواب: ما به او می‌گوئیم که حمل کردن صفات خداوند بر معنای مجازی جایز نیست. چونکه این تعطیل کردن مدلول صفات برای خداوند است. بلکه بایستی صفات را بر معنای حقیقی که شایسته خداوند باشد حمل کرد. چون اصل در کلام این است که حمل بر حقیقت بشود. مخصوصاً اگر کلام خداوند باشد و به ویژه اگر آن کلام متعلق به اسماء و صفات خداوند باشد. و کلام جز هنگامی که حمل بر حقیقت سخت باشد جایز نیست که بر مجاز حمل شود. و این تعذر و سختی در نصوص مربوط به صفات وجود ندارد. پس در اینجا چیزی وجود ندارد که حمل صفات را بر مجاز واجب کند و برای این امر باطلی که ذکر کرده، تأویل بعضی از صفات را به بعضی از سلف نسبت داده و توجیه کرده است.

تأویل «وجاء ربک» به معنای جاء امر ربک را به امام احمد نسبت داده است و تأویل ضحک (خنده) را به معنای رحمت به امام بخاری نسبت داده است. و تأویل پایین آمدن خداوند از آسمان دنیا بر بندگانش به معنای عنایت و توجه خداوند نسبت به بندگان را به حماد بن زید نسبت داده است.

و جوابی که ما می‌گوئیم:

اولاً: آنچه که به امام احمد نسبت داده ثابت شده نیست و کتاب‌های خودش یا کتاب‌های اصحابش آن را تأیید نکرده‌اند و بیهقی آن را ذکر کرده و قابل اعتماد نیست، چونکه بیهقی رحمه الله مقداری از تأویلات صفات را ذکر کرده که در این مورد نقل وی قابل اعتماد نیست. چونکه بیهقی در نقل متساهل است. و آنچه که یقیناً از امام احمد ثابت شده این است که صفات بر حقیقتشان حمل می‌شوند و نباید تأویل شوند و چیزی را که معروف و یقینی است بخاطر چیز مظنون و مشکوک فرو نمی‌گذارد. وردی که امام احمد در این مورد بر جهیمه و زنادقه وارد کرده مشهور معروف است.

ثانیاً: و آنچه که به بخاری نسبت داده شده صحیح نمی‌باشد. من به صحیح بخاری مراجعه کردم و حدیثی که دکتر اشاره کرده^۱ در ذیل آیه ﴿وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ﴾ [الحشر: ۹] آورده، یافتیم.

و ضحک (خنده) را به رحمت تأویل نکرده است و کسی که آن را به رضایت و خشنودی تأویل کرده حافظ بن حجر در کتاب الفتح است در حالی که حافظ متأثر از مذهب اشاعره است پس سخنش در این مورد اعتباری ندارد.

ثالثاً: آنچه که به حماد بن زید در مورد تأویل نزول به عنایت و توجه نسبت داده است در دو صورت جواب داده می‌شود:

صورت اول: این روایت از حماد ثابت شده نیست چونکه از روایت بیهقی است و بیهقی در نقل تأویل بعضی از صفات تساهل می‌ورزد و اگر این تأویل از حماد ثابت شده باشد به اجماع سلف مردود است چون سلف نزول را بر حقیقتش حمل می‌کنند.

۱- حدیث: انصاری که پیامبر صلی الله علیه و آله را گرامی داشته و پذیرایی کرده درحالی که زن و فرزندش و خودش شب را گرسنه به صبح رسانیده‌اند و پیامبر فرمود صلی الله علیه و آله که امشب از این عمل شما خداوند به خنده آمد.

صورت دوم: نویسنده بین ثابت بودن پایین آمدن خداوند بر حقیقتش و عنایت خداوند نسبت به بندگانش منافاتی قائل نشده پس می‌گوید که خداوند پایین می‌آید و به بندگانش عنایت دارد. و این حمل بر مجاز نیست همچنانکه دکتر می‌پندارد.

۳- نویسنده به شیخ الاسلام ابن تیمیه و دیگران نسبت داده که آن‌ها وجه (صورت) را به جهت یا قبله و یا ذات خداوند تفسیر کرده‌اند و گمان کرده که این تأویل برای وجه یکی از صفات ذاتی خداوند متعال می‌باشد در حالی که این گمان خطای آشکار می‌باشد. این امامان منظورشان این وهمی نبوده که نویسنده پنداشته، چونکه لفظ وجه لفظی مشترک است. گاهی منظور از آن همان صفت ذاتی است و گاهی مراد دین و قصد می‌باشد و گاهی جهت منظور است. و سیاق سخن است که بر حسب مکان معنای آن را مشخص می‌کند. پس اگر وجه را در جایی به یکی از این معانی تفسیر کند که دلیل آن براساس سیاق جمله باشد، این تفسیر درست است و تأویل به حساب نمی‌آید. بلکه تفسیر آن نص منظور می‌باشد.

بنابراین روشن شد آنچه که دکتر در مورد جواز حمل آیات صفات و احادیث صفات بر معنای مجازی و صرف نظر کردن از ظاهر آن‌ها گفته، صحیح نمی‌باشد و آنچه که از سلف آورده خواه که صحیح نباشد یا مورد نظر نباشد، دلیل و مدرک نمی‌شود فقط توهم خودش می‌باشد.

۴- نویسنده بعضی از صفات را براساس تأویلات خطابی استوار ساخته و آن را ستوده و تجلیل کرده است. جواب آن است که خطابی - یرحمه الله - از جمله کسانی است که صفات را تأویل می‌کنند پس سخنش اعتباری ندارد و نظرش حجیتی ندارد در حالی که تأویلات زیادی دارد و خداوند از ما و از ایشان بگذرد.

عجیب این است که در این مورد دکتر با خودش دچار تناقض شده است جایی که قبلاً صفات خداوند را ثابت کرد و خدا را بری از تشبیه و تمثیل می‌داند همچنانکه در صفحات ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۱۵ آمده است. در عین حال می‌بینیم که تأویل و حمل صفات

را بر معنای مجازی جایز می‌شمارد. آیا این بازگشت به گذشته است یا تناقض گویی می‌باشد؟

اظهار نظر بیست و ششم:

نویسنده در صفحه ۱۳۸ مخالفت سلف را در اثبات صفات خداوند براساس حقیقت آن جایز می‌داند و می‌گوید فرض می‌کنیم که یکی از رجال سلف علیه السلام بیشتر از آنچه که خداوند در مورد ذات خودش ثابت کرده، جایز ندانسته باشد. این دلالت بر حرمت مخالفت آن‌ها در جایگاه خود نمی‌کند این مطلقاً حرام می‌باشد.

می‌گوئیم: سبحان الله آیا ما دایره سلف را گسترش نمی‌دهیم؟ آیا این مخالفت با آن‌ها نیست و در حالی که آن‌ها میانشان مهاجرین و انصار و خلفای راشدین و بقیه صحابه علیهم السلام و قرون گذشته بودند و مخالفت با آن‌ها مخصوصاً در عقیده بدعت است و هر بدعتی گمراهی است به دلیل فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله: «پیروی از سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت یافته بر شماسست و بدان تمسک بجوئید و مصرانه به آن بچسبید و شما را از امور حادث شده در دین برحذر می‌دارم چونکه هر حادثی در این بدعت است و هر بدعتی گمراهی می‌باشد.» و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾ [التوبة: ۱۰۰].

«خداوند متعال برای رضایتش از کسانی که بعد از کسانی که بعد از سلف می‌آید،

پیروی از مهاجرین و انصار را به نیکی، شرط قرار داده است»

و در حالی که دکتر می‌گوید: «مخالفت با سلف در مورد صفات خداوند حرام نیست.» آیا پیامبر خبر نداده که آن‌ها بهترین قرن‌ها هستند؟ و معنای این حدیث تشویق و تحریک برای پیروی از آن‌ها و نهی از مخالفت کردن با آن‌هاست مخصوصاً در امور

دینی، سپس آیا مخالفت با آن‌ها در امور مربوط به عقیده جایز است؟ آیا عقیده توقیفی نیست و مجالی برای اجتهاد و اختلاف در آن وجود دارد؟

اظهار نظر بیست و هفتم:

نویسنده در صفحه ۱۴۶ پاراگراف آخر ذکر کرده که یکی از انواع بدعت‌ها اعتماد به از بین رفتن آتش جهنم است و این به اجماع مسلمانان داخل در معنای بدعت می‌باشد. و نظر ما در مورد آن به دو صورت است.

صورت اول: اجماعی بر این سخن اشتباه یعنی از بین رفتن آتش، و آن را از بدعت‌ها شمردن صورت نگرفته است. و این مسأله اختلافی است. اگرچه جمهور این طور فکر نمی‌کند ولی اجماعی هم بر انکارش صورت نگرفته است و فقط از مسائل اختلافی است که بدعتی در آن وجود ندارد.

صورت دوم: کسانی که قائل به فنای آتش هستند به دلایلی از قرآن و سنت استدلال می‌کنند. با قطع نظر از درستی یا عدم درستی دلاییشان این سخن مادامی که صحابه بدان استدلال ورزیده‌اند جزء بدعت به شمار نمی‌آید.

چونکه بدعت اصلاً دلیلی ندارد و نهایت آنچه که می‌توانند بگویند این است که آن سخن خطا و یا نظر اشتباهی است نه اینکه بگویند که بدعت است و منظور من از این سخن دفاع از فنای آتش نیست فقط منظورم این است که بدعت نیست و ضوابط بدعت بر آن تطابق نمی‌کند بلکه از مسائل اختلافی است.

اظهار نظر بیست و هشتم:

نویسنده در صفحه ۱۴۹ می‌گوید: «وتفريق الباحث في مسألة القرآن بين ما فيه من المعاني النفسية والألفاظ المنطوق بها مع ما يلحق بها من خبر وورق وغلاف، ليقول إن الأول (يعني المعاني النفسية) قديم غير مخلوق والثاني حادث مخلوق، أيعدّ بدعة مخطورة؟! لأن هذا التفريق لم يعلم على عهد رسول الله ﷺ ومن ثم يجب الطلاق لقول بأن القرآن

قدیم غیر مخلوق دون تفصیل ولا تفریق أم لا يُعَدُّ بدعة وإنما هو شرح وبيان لما علمه الصحة من قبل على وجه الإجمال ومن ثم فلا مانع لا سيما في مجال التعليم من هذا التفریق والتفصیل» یعنی «محقق در مسأله قرآن بین معانی نفسانی قرآن و الفاظ منطوق همراه با ملحقات آن مثل جوهر و کاغذ و جلد تفاوت قائل می‌شود باید بگویند که اولی (یعنی معانی نفسانی) قدیم و غیرمخلوق است و دومی یعنی الفاظ و ملحقات آن حادث و مخلوق می‌باشد. آیا این بدعت ممنوع به حساب نمی‌آید؟ چونکه این تفاوت و جدایی در زمان پیامبر ﷺ فهمیده نشده است از آنجا که اطلاق قول قرآن قدیم و غیر مخلوق است بدون تفصیل و جدایی واجب می‌شود و یا بدعت شمرده نمی‌شود و فقط شرح و بیان آن چیزی است که صحابه آن را به طور اجمال از قبل می‌دانستند. بنابراین به ویژه در زمینه تعلیم دادن اینگونه جدایی و تفصیل ممانعتی ندارد.»

در جواب می‌گویم که این کلام همگامی و همساز شدن با مذهب اشاعره است که میان معنا و لفظ قرآن فرق می‌گذارند و می‌گویند که معنا قائم به نفس و قدیم و غیرمخلوق است که نزد اشاعره همین، قرآن می‌باشد.

اما لفظ نزد اشاعره تعبیری از معنا از طرف جبرئیل یا پیامبر ﷺ می‌باشد که مخلوق می‌باشد و این جدایی و تفریق باطل است. و مذهب اهل سنت چه سلف و چه خلف این است که لفظ و معنای قرآن، کلام خداوند می‌باشد و هر دو غیر مخلوقند چونکه کلام خدا و صفاتی از صفات خداوند می‌باشند و اینکه نویسنده می‌گوید: صحابه این تفریق و جدای را میان لفظ و معنای قرآن می‌دانستند حرف بستن به زبان صحابه است و چیزی است که به آن‌ها نسبت داده شده و آن‌ها از این سخن بری هستند.

اظهار نظر بیست و نهم:

نویسنده در صفحه ۱۴۹ در مورد توسل به جاه و مقام پیامبر ﷺ بعد از وفاتش یا به جاه و مقام کسانی که معروف به نیکی و پایداری بعد از وفاتشان هستند از خود پرسیده

که آیا بدعت است یا به توسل پیامبر در زمان حیاتش قیاس می‌شود. و این چیز ثابتی است که احادیث صحیحی بر آن دلالت می‌کند. از آنجا که بدعت نیست و نویسنده به آن جواب نداده و خواننده را در حیرت و ابهام واگذارده است.

و می‌گوئیم که: اولاً: اصلاً دلیلی برای توسل کردن به جاه و مقام چه در زمان زندگی و چه در زمان بعد از مرگ وجود ندارد پس بدون شک بدعت می‌باشد.

ثانیاً: اما توسل به دعای پیامبر ﷺ در زمان حیات وی جایز می‌باشد چونکه از دعا چیزی دستگیرش می‌شود اما درخواست دعا بعد از فوت پیامبر بدعت است و جایز نمی‌باشد. چونکه پیامبر در این صورت قادر به دعا کردن نمی‌باشد و چونکه صحابه بعد از وفات پیامبر از وی طلب دعا نکرده‌اند. در حالی که در زمان حیات پیامبر از وی طلب دعا می‌کردند و حالت حیات به حالت بعد از مرگ مقایسه نمی‌شود چونکه نزد خردمندان تفاوت‌های زیادی میان این دو وجود دارد. و فقط یاوه گویان این قیاس را انجام می‌دهند.

و این در حالی است که نویسنده در صفحه ۱۵۵ می‌گوید که جز این تیمیه کسی این جدایی و تفریق را نمی‌شناسد. و سلف بین آن‌ها فرقی نگذاشته‌اند و دلایلی برای جدایی توسل قبل از مرگ و بعد از مرگ نیاورده‌اند. مثل اینکه آنچه که نویسنده گفته تا بحال کسی از علما در مورد آن چیزی نخوانده‌اند. و آنچه را که ابن تیمیه در کتاب «التوسل والوسيلة» از سلف و ائمه ذکر کرده فراموش کرده است. سپس آنچه را که سلف نگفته‌اند به آن‌ها نسبت می‌دهد و دلایلی را که آن‌ها نیاورده‌اند بر آن حمل می‌کند. و یک دلیل بر آنچه که گفته نیاورده است.

محققانی امثال دکتر البوطی کسی را متهم نمی‌کنند و با او جبهه‌گیری می‌کنند تا سخنش را بخواند و به مستندات آن نگاه کند تا ببیند که آیا گناهکار است یا درستکار؟ و این همان عدل و انصاف است و فراموش نکنیم که دکتر البوطی عیب و نقص‌هایی در

غیر این کتاب و حول این مسأله دارد که شیخ محمد ناصرالدین آلبنی ردی علیه وی نوشته است.

سپس نویسنده در صفحه ۱۴۶ مقام و جایگاه این مسأله را دست کم می‌گیرد و می‌گوید: «هي أقل من أن تصرع المسلمين أو تجعل منهم مذهبين» یعنی «این کمتر از آن است که مسلمانان را جدا کند و یا از آن‌ها مذهب‌های مختلفی شکل بگیرد.» و می‌گویم که هرگز اینطور نیست قسم بخدا این مسأله خطرناکی است که انسان‌های دارای عقیده خالص آن را احساس می‌کنند و به شرک کشیده می‌شود پس چطور بی‌ارزش می‌باشد؟

اظهار نظر سی‌ام:

نویسنده در صفحه ۱۵۰ و ۱۵۷ ذیل بدعت اضافه کردن در عبادت، اذان اول روز جمعه را آورده که به فرمان حضرت عثمان رضی الله عنه وقتی که نیاز دانست، رایج شد. و این خطای آشکاری است چونکه حضرت عثمان جزء خلفای راشدین است و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که «پیروی از سنت من و سنت خلفای راشدین بر شما واجب است.» پس حضرت عثمان این کار را به اعتبار سنت بودن انجام داد نه اینکه بدعت باشد و یا زیاد کردن عبادت باشد و حضرت عثمان از زیاد کردن عبادت دوری و حاشا کرده است. و آنچه را که شیخ الاسلام ابن تیمیه که او بین حالت مرگ و حیات جدایی انداخته، به فراموشی سپرده است. چونکه خلیفه راشد نزد وی کسی است که گاهی بدعت یا زیاده‌ای در دین ایجاد می‌کند.

اظهار نظر سی و یکم:

نویسنده در صفحه ۱۶۰ علم کلام و فلسفه را با هم قاطی کرده است و از شیخ الاسلام ابن تیمیه انتقاد کرده آنجا که مناظره متکلمین با اصطلاحات آن‌ها را جایز

می‌شمارد با وجود اینکه اشتغال غزالی به فلسفه را انکار می‌کند. مثل اینکه نویسنده نمی‌داند که علم کلام غیر از علم فلسفه است و میان آن‌ها فرق آشکاری وجود دارد.^۱ و گاهی از شیخ الاسلام ابن تیمیه در صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳ انتقاد کرده است. از جهتی که وی از روی آوردن به علم کلام و منطق خودداری کرده و از آن‌ها انباشته شده و با آن‌ها مناظره کرده است.

جواب آن این است که شیخ الاسلام ابن تیمیه از اشتغال به آن خودداری کرده. چون از لحاظ علمی مسلط نیستند که بتوانند از ضرر علم کلام در امان باشد. چونکه این باعث دوری از تعلم کتاب و سنت می‌شود. هیچ انتقادی در این مورد متوجه او نمی‌کند جز کسی که کینه‌توز و هواپرست باشد. سپس شیخ رحمته الله کسی را که علم کلام و منطق می‌خواند به خاطر گمراه کردن و کشتن آن‌ها توسط سلاح خودشان انکار نمی‌کند. و کسی که به غیر از این قصد فلسفه و کلام را بخواند انکار می‌کند.

اظهار نظر سی و دوم:

نویسنده از صفحه ۱۶۴ تا صفحه ۱۸۸ هجوم مسلحانه‌ای را علیه شیخ الاسلام ابن تیمیه آغاز کرده و متهمش کرده به اینکه او قائل به قول فلاسفه است وقتی که گفته حوادث از لحاظ نوع قدیمند و از لحاظ آحاد حادثند. و این مسأله دشمنان قدیم و جدید شیخ الاسلام را بی‌آبرو کرده. و گفته‌اند که او (شیخ الاسلام) می‌گوید که حوادث اول و آغاز ندارند. و دکتر در این کتاب از طریق این مسأله راه گریزی برای بیرون انداختن کینه‌هایی که نسبت به شیخ الاسلام در سینه دارد، پیدا می‌کند. چونکه ابن تیمیه شیخ سلفیانی بوده که او را در این زمان ناراحت کرده‌اند. ولی الحمد لله نه در این مسأله و نه برای کسانی که از او پیشی گرفته‌اند مدخلی بر شیخ وجود ندارد. و خداوند با خشم

۱- علم کلام عبارت است از قواعد جدای و مناظره و فلسفه یعنی بحث در اصل عالم و حقائق کائنات و طبیعت آن‌ها و بحث از علل و حکم و هر آنچه که منجر به انکار وجود خالق می‌شود.

خودش آن‌ها را پاسخ می‌دهد به گونه‌ای که به خیری نرسند. همچنانکه کسانی را که قبل از او بوده‌اند پاسخ گفته است. منظور شیخ الاسلام این بوده که افعال خداوند متعال آغازی ندارند چونکه خداوند متعال اولینی است که قبل از او کسی نبوده است. ابن تیمیّه رحمته الله می‌گوید: «تسلسل واجبی که شرع بر آن دلالت می‌کند از تداوم افعال پروردگار در ابد می‌باشد. پس هر کاری مسبوق به کار دیگری است. پس این در مورد کلام خداوند واجب می‌باشد چون خداوند همیشه و هر وقت که خواسته متکلم بوده است. و صفت کلام در آن لحظه برای خدا ایجاد نمی‌شود. و این افعال و کارهای خداوند لازمه حیات وی می‌باشد پس هر زنده‌ای فعال می‌باشد و فرق بین زنده و مرده در فعل است. و پروردگار ما هیچ وقت و در هیچ زمانی از کلام وارده و فعل معطل نمی‌ماند.» و همچنین می‌گوید: «و لازمه این سخن این نیست که همیشه خلق با وی است. چون خداوند متعال مقدم بر هر فردی از مخلوقاتش می‌باشد. تقدیمی که اولی ندارد. پس هر مخلوقی اول است ولی خالق متعال اولی ندارد پس او تنها خالق است و هر کس غیر از او مخلوق است و بعد از زمانی که نبوده، هست می‌شود.» تا اینکه گفته: «منظور از آنچه که عقل و شرع بر آن دلالت می‌کند این است که هر چیزی غیر از خداوند متعال مخلوق است و بعد از زمانی که نبوده ایجاد می‌شود.»

اما اینکه پروردگار متعال هنوز از انجام کاری متوقف شده و سپس انجام می‌دهد نه در شرع است و نه در عقل ثابت شده است بلکه هم عقل و هم شرع بر نقیض آن دلالت می‌کنند. این خلاصه آنچه بود که شیخ در مورد این مسأله گفته است. آیا در آنچه که گفته شد نفرت و قباحتی وجود دارد همچنانکه دکتر و امثال او پنداشته‌اند؟ این جز هوا و هوس و کینه و نادانی و غفلت چیزی نیست. پس میان آنچه که شیخ در مورد این مسأله گفته و میان گفته‌های فلاسفه فرق‌های آشکاری مثل فرق بین حق و باطل و کفر و ایمان وجود دارد.

اظهار نظر سی و سوم:

نویسنده در صفحات ۱۹۱ و ۱۹۲ حلقه‌های صوفیه را که «حلقه‌های ذکر» نامیده‌اند، تأیید می‌کند و می‌پندارد که در مورد اجرای این حلقه مانعی وجود ندارد و می‌گوید که ذکر مشروع است.

و ما جواب او را اینگونه می‌دهیم که ذکر کردن بدون شک مشروع است اما باید به همان صفتی که در کتاب و سنت آمده باشد. اما ایجاد هیأت‌هایی برای ذکر کردن که دلیلی برای آن وجود ندارد مثل ذکر دسته جمعی یا آوردن صوفیه که دلیلی بر آن وجود ندارد و چه بسا گاهی الفاظ شرک در آن قاطی نشود پس بنابراین بدعت است و کسانی که حلقه‌های ذکر را برپا می‌کنند بدعتگر هستند و داخل در این حدیث پیامبر می‌باشند: «من عمل عملاً لیس علیه امرنا فهو رد» یعنی «کسی که عملی را انجام بدهد و امر ما بر آن عمل نباشد مردود و غیر قابل قبول است.» چیزی ممکن است که در اصل مشروع بوده باشد ولی صفتی که منجر به آن می‌شود اگر براساس دلیلی نباشد بدعت است و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه کسانی را که در مسجد کوفه جمع می‌شوند سرزنش می‌کرد بخاطر اینکه مردی میانشان بود که می‌گفت: سبحان الله ۱۰۰ بار، الله اکبر ۱۰۰ بار و لا اله الا الله ۱۰۰ بار، چون این نوع ذکر گفتن از سنت رسول الله نبوده است.

اظهار نظر سی و چهارم:

نویسنده در صفحات ۱۹۳ تا ۱۹۵ کسانی را به انتقاد می‌گیرد که ذکر خداوند را با اسم مفرد انکار می‌کنند از جمله آن‌ها شیخ الاسلام ابن تیمیه است. و این به گونه‌ای است که نارنجک‌های غضبش را به سوی او پرتاب می‌کند و به دلایل ذکر کنندگان گرایشی نشان نداده است. و از جمله دلایل این است که ذکر خداوند با اسم مفرد نه در کتاب و نه در سنت و نه در مسیر سلف صالح آمده است، علاوه بر این ذکر خداوند با اسم مفرد افاده چیزی نمی‌کند. چونکه اسم مفرد فایده‌ای در بر ندارد تا اینکه با جمله‌ای مفید ترکیب

نشده باشد. و آنچه که دکتر پنداشته که ذکر خداوند باید با اسم مفرد باشد داخل در این سخن خداوند می‌باشد ﴿وَاذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا﴾ [الإنسان: ۲۵].

«اسم پروردگارت را صبحگاهان و شامگاهان یاد کن.» و ما از نویسنده می‌پرسیم و می‌خواهیم که در جواب بدون فریبکاری و دسیسه، صادق باشند که آیا در سنت پیامبر ﷺ آمده یعنی کسی که خداوند او را به این امر دستور داده است که خداوند (الله) را با اسم مفرد ذکر کرده است. چون بدون شک سنت پیامبر ﷺ قرآن را تفسیر می‌کند و این از ایجادهای صوفیه و فهم ناسالم آنهاست. چه بسا که دکتر مخالفتش را در این مسأله و غیر آن تکرار می‌کند و گمراه نمی‌شود، و ما به او می‌گوئیم که وقتی مخالفت مأخذی از نصوص شرعی داشته باشد گمراه نمی‌کند. اما وقتی که مخالفت او مأخذی از کتاب و سنت نداشته باشد گمراه می‌کند. چون خداوند متعال می‌فرماید که ﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ﴾ [یونس: ۳۲]. «بعد از حق جز گمراهی چیزی باقی نمی‌ماند.» و آنچه که قرآن بر آن دلالت می‌کند حق است و آنچه که مخالف آن است گمراهی می‌باشد و قائل به آن گمراه کننده می‌باشد.

اظهار نظر سی و پنجم:

نویسنده در صفحات ۱۹۶ و ۱۹۷ اصطلاحات صوفیه را که میان شریعت و حقیقت جدایی می‌اندازد توجیه می‌کند و دلیلی برای آن ندارد. الحمدلله این توجیه وی جز سخن بزرگان صوفیه مثل سهل تستری و حارث محاسبی و جنید - هر چند که با آنها فکر نمی‌کند ولی با آنها حشر می‌شود- و کرخی معروف، چیزی نیست. پس دکتر با این استدلال مثل کسی است که با تلاش بسیار آب را به آب تفسیر کند^۱. پس آیا در اینجا حقیقتی مخالف شریعت وجود دارد که گفته شود حقیقت و شریعت، جز در اصطلاح

۱- آنجا که بر قول صوفیه، به قول صوفیه استدلال می‌کند.

صوفیه که شریعت برای عوام است و حقیقت برای خواص، و این الحاد آشکار است. و ای کاش که دکتر این ناشناخته‌های مخفی را وارد نمی‌کرد.

اظهار نظر سی و ششم:

در صفحات ۲۰۱ تا ۲۱۲ از صوفیه و احوال آن‌ها و اقوال آن‌ها سخن می‌گوید و با تمام قوا از آن‌ها دفاع می‌کند و با تمام توانی که دارد در عبارتی از آن‌ها عذرخواهی می‌کند و به آن‌ها می‌گوید: «ما في الحجة إلا الله» «چیزی غیر از خداوند در لباس صوفیه وجود ندارد.» و به آن‌ها می‌گوید: «ما عبدتك خوفاً من نارک ولا طمعاً في جنتک» یعنی «خدایا تو را به خاطر ترس از آتش و طمع در بهشت تو نمی‌پرستم.»

علیرغم آنچه که این دو عبارت در بردارند کفر و گمراهی می‌باشد سعی کرده که آن‌ها را تأویل کند که نیازی به ذکر آن نیست. چون این دو عبارت بیانگر درون خودشان هستند و قابل تأویل نیستند. اینکه می‌گوید: «ما في الحجة إلا الله» در حلول و تناسخ و اتحاد صراحت دارد. و اینکه می‌گوید: «ما عبدتك خوفاً من نارک ولا طمعاً في جنتک» مخالف مسیر و جهت تمامی انبیاء می‌باشد. آنجا که خداوند آن‌ها را توصیف می‌کند که با اشتیاق و ترس پروردگارشان را می‌خوانند و مخالف صفت مؤمنینی است که پروردگارشان را با خوف و طمع می‌خوانند و این به معنای آن نیست که پروردگارشان را جز به خاطر خوف و طمع نمی‌پرستند. بلکه همراه با آن او را شدیداً دوست دارند و برای وی فروتنی می‌کنند همچنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾ [البقرة: ۱۶۵]. «و کسانی که ایمان آورده‌اند شدیداً به خداوند حب می‌ورزند.» و همچنین

خداوند می‌فرماید: ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ [المائدة: ۵۴].

و عبارت جز با تکمیل شدن این ارکان صحیح نمی‌باشد: محبت، فروتنی، خوف،

امید.

نویسنده سپس می‌کوشد که از ابن عربی و آنچه که در کتاب‌هایش از جمله قائل به وحدت وجود بودن، دفاع کند. در حاشیه صفحات ۱۰۴ و ۱۰۵ می‌گوید: «إنه لا يجوز تكفيره بموجب كلامه الذي فيه إلا لحادة الصريح حتى يعلم ما في قلبه هل يعتقد ما يقول أو لا؟» یعنی «تکفیر ابن عربی به دلیل سخنش که در آن الحاد صریح وجود دارد، جایز نیست تا اینکه بدانیم چه چیزی در قلبش است و آیا چیزی که می‌گوید معتقد بدان است یا نه؟»

اگر ما سخن دکتر را صحیح بدانیم که اینکه هیچکس با هیچ سخنی یا فعلی کافر نمی‌شود. هر چند که به زشتی و شفاعت و کفر و الحاد برسد تا از قلبش نگذرد و اعتقادش در آن سخن یا فعل دانسته نشود. بنابراین اینکه مسلمانان دست به قتل کافران و مرتدان می‌زنند بنا به گفته دکتر خطا و اشتباه می‌باشد. چونکه آن‌ها آنچه را که در قلبشان است نمی‌دانند و آیا آنان که آنچه را که می‌گویند و انجام می‌دهند اعتقاد دارند جزء کفر است یا نه؟! است

و آنجا که می‌گوید: «خلاصه این مشکل این است که شیخ الاسلام ابن تیمیه و کسانی که همچنان از مذهب او تقلید می‌کنند ابن عربی و امثال وی را ملزم به اقوالشان می‌دانند بدون اینکه خودشان از آنچه که فعلاً بر آن هستند اطمینان داشته باشند. و این همان الزامی است که می‌پنداشتند.»

سپس می‌گوید: «یا اینکه در کتاب‌های ابن عربی کلام زیادی که مخالف عقیده صحیح می‌باشد وجود دارد و موجب کفر می‌شود بنابراین شکی در آن نیست و مناقشه‌ای در آن وجود ندارد. و یا اینکه قطعاً دلالت بر کفر بودن ابن عربی می‌کند.

و از فهم شاهدان ذاتی اصل کفر رها می‌شود که نظریه فیض می‌باشد. سپس آنچه که ابن تیمیه و غیر او مالک آن نیستند دلیل قاطعی علیه او است.»

این قسمت از سخن نویسنده برای اطلاع خوانندگان ذکر شد که سردرگمی و تناقض گویی با دلایل کتاب و سنت و عمل مسلمانان دارد که می‌گویند کسی که بدون اکراه

کلمه کفر را به زبان بیاورد کافر است و خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ﴾ [التوبة: ۷۴]. و لازمه این سخن نویسنده این است که وقتی کافر شهادتین را به زبان آورد حکم به اسلام وی نمی‌دهد مگر اینکه بداند آنچه که در ضمیرش است معتقد بدان است یا نه؟ و لوازم این سخن بسیارند و کسی که غیر خدا را می‌خواند در نظر وی کافر نمی‌باشد تا اعتقادش دانسته نشود.

سپس از ابن عربی عذرخواهی می‌کند به اینکه در کتاب‌هایش کلام دیگری هست که این کلام کفرآمیز وی را نقض می‌کند و به او می‌گوئیم آیا برای تو ثابت شده است که ابن عربی از کلام کفرآمیزش برگشته است و سخنی که مناقض آن باشد را بعد از اینکه توبه کرده نوشته یا فقط جهت سرپوش نهادن آن و فریبکاری آن را نوشته است؟ سپس تو (نویسنده) شاهی برای این سخنی که از او ذکر کرده‌ی نداری.

سپس نویسنده می‌گوید: «وقتی ابن تیمیه خودداری ورزید از اینکه مبدا که این را حمل بر تکفیر ابن عربی بکنیم بخاطر کفریاتی که در کلامش موجود است و خودداری از صفحات طولانی که همدیگر را نقض می‌کند و در کتاب‌های مختلفش بر آن رویه نوشته، پس ما بدون شک او را کافر می‌دانیم این آخرین استدلالی است بخاطر انحرافات فلسفی که در آن افتاده است.» یعنی بخاطر همان مسأله‌ای که سابقاً ذکر شد یعنی گفته شیخ که «إِنْ أَعْمَالَ اللَّهِ سَبْحَانَهُ لَيْسَ لَهَا بَدَايَةٌ» یعنی «افعال خداوند متعال آغازی ندارد».

ما می‌گوئیم: سبحان الله، آیا خداوند را به آنچه که شایسته کمال وی است از دوام افعال و کمال ازلی و ابدی و بری بودن خداوند از تعطیل صفاتی که گمراهان توصیف کرده‌اند، وصف می‌کنی. که می‌گویند: «خداوند متعال بعد از زمانی که گذشته فعلی انجام نداده و سپس بعد از آن فعل برای او ایجاد شده است.» آیا این همان قول فلاسفه است که قائل به قدیم بودن عالم و افکار خالق هستند؟ این گمراهی همان قول کسانی است که افعال را از خداوند تعطیل می‌کند و مدتی را برای خداوند در نظر می‌گیرند که کاری انجام نداده همچنانکه عده‌ای از علمای کلامی می‌گویند.

سخن ابن تیمیه حق و سخن اهل حق می‌باشد و خطای ابن تیمیه (اگر خطایی را فرض کنیم) کجا و کفریاتی که ابن عربی می‌گوید و قائل شدن وی به وحدت وجود کجا، ابن عربی از بت پرستان و غیر خداپرستان است. سپس ابن تیمیه، ابن عربی را به تنهایی تکفیر نکرده است بلکه بسیاری از آن علما حتی از صوفیه را هم تکفیر کرده است. و مؤلفانی در این مورد کتاب نوشته‌اند، از جمله: کتاب «تنبيه الغبی إلى تکفیر ابن عربی» از بقاعی و شیخ تقی الدین الفارسی هم رساله مستقلی در تکفیر ابن عربی دارد که علمای دیگری را هم با او ذکر کرده است و این کتاب‌ها چاپ شده و متداول هستند و اگر این کار برای البوطی امکان دارد که آن‌ها را تکفیر کند پس انجام بدهد.

اظهار نظر سی و هفتم:

نویسنده در صفحه ۲۳۶ عنوانی را نوشته با لفظ «المتذهب بالسلفية بدعة» پیروی کردن از سلفیه بدعت است. و این سخن حیرت انگیز و عجیب است. چگونه پیروی از سلفیه بدعت است در حالی که بدعت گمراهی می‌باشد؟ چگونه پیروی از سلف بدعت می‌باشد در حالی که پیروی از آن‌ها به کتاب و سنت و براساس حق و هدایت واجب می‌باشد؟ خداوند می‌فرماید: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾ [التوبة: ۱۰۰]. و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «عليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين» پس پیروی از مذهب سلف سنت است نه بدعت و بدعت فقط پیروی از غیر مذهب آن‌ها می‌باشد.

اگر منظور نویسنده از نامگذاری به این نام ایجاد چیزی باشد همچنانکه از ظاهر کلامش پیداست و این نام از قبل هم نبوده پس بنابر این اعتبار سخن وی بدعت است. مسأله نام‌ها امر راحتی است و خطای آن به حد بدعت نمی‌رسد و اگر منظورش این باشد که کسانی که به این اسم نامیده شده‌اند (سلفیه) خطاهای زیادی از آن‌ها صادر شده که مخالف مذهب سلف می‌باشد پس خودش باید روشن کند بدون اینکه از خود سلفیه

استفاده کند. پس نامگذاری به سلفیه وقتی که اینگونه باشد تمسک به مذهب سلف و رها کردن و نپذیرفتن بدعت‌ها و خرافات چیز پسندیده و بی‌آلایشی است. همچنانکه خودش در صفحه ۲۳۳ به آن اقرار کرده آنجا که از جنبش جمال الدین افغانی و محمد عبده سخن می‌گوید و جنبش را به سلفیه نام‌گذاری می‌کند. و شعاری که رهبران این جنبش اصلاحی برگزیده بودند همان سلفیه بود. و سلفیه دعوت به کنار گذاشتن همه این رسوباتی است که صفا و پاکی اسلام را آلوده کرده‌اند.

این همان چیزی بود که نویسنده در مورد آن جنبش گفته و آن را به سلفیه نام گذاشته است و این نامگذاری را با توجه به هدف‌های سالمش بی‌اعتبار نشمرده است. پس ما به وی می‌گوئیم که آیا سلفیه امروز غیر از آن سلفیه معنا می‌دهد؟

اظهار نظر سی و هشتم:

در صفحات ۲۳۶ و ۲۳۷ از دعوت شیخ محمد بن عبدالوهاب - یرحمه الله - به مذهب وهابی تعبیر کرده است و گفته: «إن الوهابية تبرّموا من هذا الكلمة؛ لأنها توحى بأن ينبوع هذا المذهب بكل ما تضمنه من مزایا وخصائص يقف عند الشيخ محمد بن عبد الوهاب، فدعا هم ذلك إلى أن يستبدوا بكلمة الوهابية هذا كلمة السلفية» یعنی «وهابیه از این کلمه به ستوه آمده‌اند، چون این کلمه القاء کننده این است که سرچشمه‌های این مذهب با تمام آن مزایا و ویژگی‌هایی که دارد به شیخ محمد بن عبدالوهاب می‌رسد. پس آن‌ها مجبور شدند که کلمه وهابیت را به سلفیه تبدیل کنند.»

جوابی که ما می‌گوئیم؛ شیخ محمد بن عبدالوهاب مذهب خاصی ندارد که به آن ادعای وهابیت بکند. چونکه وی در عقیده بر مذهب سلف بوده و در فروع بر مذهب امام احمد بن حنبل بوده که علمای نجد در قبل از او و هم عصر او و بعد از او بر آن می‌باشد. و پیروانش را به پیروی از مذهب سلف خوانده است. و من از نویسنده می‌خواهم که ثابت کند شیخ محمد بن عبدالوهاب مذهب جدیدی آورده که به وی

نسبت داده‌اند و هنگامی که دلیلی نیاورد -و هرگز نمی‌آورد- پس به شیخ و پیروانش تهمت ناروا زده و خداوند جزای تهمت زندگان را می‌دهد.

اظهار نظر سی و نهم:

در صفحات ۲۳۹ و ۲۴۰ از زیارت قبر پیامبر ﷺ صحبت کرده و گفته که برتر از نماز و درود فرستادن بر پیامبر می‌باشد: و گفته: «وکلم وأتهمنا وأتُّهم كثير من المسلمين من أهل السنة والجماعة بالإبتداع والمروق لائتا ذهبنا إلى ما ذهب إليه الجمهور من علماء السلف وغيرهم من أنه لاخير في أن يعزم الرجل على زيارة كل من قبر النبي ﷺ ومسجده» «شما می‌توانید ما را و بسیاری از مسلمانان اهل سنت و جماعت را به بدعت و نوآوری متهم کنید چونکه ما بر مذهب جمهور علماء گذشته و غیر آنها هستیم که گفته‌اند عیبی ندارد اگر شخص به زیارت تمام قبر پیامبر و مسجد او عزم بورزد.»

جوابی که ما می‌گوئیم: زیارت قبر پیامبر در غیر سفر سنت است و بدعت نمی‌باشد و کسی نگفته که اگر زیارت به این صفت باشد بدعت است. اما سفر کردن به قصد زیارت قبر پیامبر ﷺ بدعت می‌باشد. چون سفر بخاطر زیارت قبرخواه قبر پیامبر باشد یا قبر اولیاء و صالحین و خویشاوندان باشد، جایز نیست. به خاطر فرموده پیامبر ﷺ: «لا تُشدُّ الرحال إلا إلى ثلاثة مساجد: المسجد الحرام ومسجدي هذا والمسجد الأقصى» «بار سفر بستن جز برای ۳ مسجد درست نیست: مسجد الحرام، مسجد النبی و مسجد الاقصی.» و سلف و ائمه چهارگانه و غیر آنها و امامان اقتدا شده به آنها با عمل به این حدیث مسافرت به خاطر زیارت قبرها را قبول نمی‌کند. دکتر عمیقاً به خطا رفته است وقتی که ادعا می‌کند که جمهور علماء سلف و غیر آنها گفته‌اند که عیبی ندارد شخص عزم سفر برای زیارت قبور داشته باشد. پس اگر قصد سفر کردن بخاطر زیارت قبر داشته باشد علمای سلف از آنچه که پیامبر نهی کرده است، نهی می‌کنند. یعنی سفر کردن به خاطر زیارت قبر به طول عام و قبر پیامبر و غیره درست نمی‌باشد.

سپس دکتر شیخ الاسلام ابن تیمیه را در استدلالش به حدیث مذکور برای منع سفر بخاطر زیارت قبور، گناهکار قلمداد کرده است و آن را غلط عجیبی نامیده که شیخ الاسلام در آن افتاده است. آنجا که می‌گوید: «ويترتب على هذا الغلط العجيب الذي أنزل فيهِ ابن تیمیه رحمه الله أن الإنسان لا يجوز أن يشدّ الرحل إلى زيارة رحم أو إلى صلب علم أو إلى إنتفاع رزق، لأن هذه الأشياء كلها خارج المساجد الثلاثة» یعنی «اینکه جایز نیست که انسان بخاطر زیارت و دیدار خویشاوندان و طلب علم و کسب روزی بار سفر ببندد بر این غلط عجیب مترتب می‌شود که شیخ الاسلام ابن تیمیه در آن افتاده چونکه این‌ها همگی خارج از مساجد سه‌گانه می‌باشد.»

و ما به او می‌گوئیم که: غلطی که دکتر در آن افتاده فهم خودش می‌باشد. چون این حدیث شریف به معنای منع سفر کردن به مکان‌های مخصوصی جهت عبادت در آن یا نزد آن، غیر از مساجد سه‌گانه می‌باشد. فرقی نمی‌کند که این مکان‌ها مساجد یا قبور و یا غیره باشند.

اما سفر کردن بخاطر دیدار خویشاوندان یا طلب علم یا کسب روزی داخل در مصداق‌های این حدیث نمی‌باشد.

اظهار نظر چهل‌ام:

نویسنده در صفحه ۲۴۱ در مورد علت صبر امام احمد بر تحمل محنت خلق قرآن گفته: «وإنما كان سبب المحنة التي تعرض لها الإمام دون غيره هو ورعة الشديد الذي منعه أن يفصل ويُفرق بين اللفظ والمعنى» یعنی «علت محنتی که امام احمد و نه دیگران با آن مخالفت کرده، تقوای شدید وی بوده که او را منع می‌کند از اینکه بین لفظ و معنای قرآن فرق قائل شود.»

جوابی که ما می‌گوئیم: اولاً: امام احمد به تنهایی با این محنت مخالفت نکرده بلکه جمع زیادی از علما که بعضی از آن‌ها بخاطر آن کشته شده و بعضی عذاب داده شده و

بعضی اذیت شده‌اند. ولی پیداست که دکتر اصلاً تاریخ نخوانده است. ثانیاً: در اینجا فرقی میان معنا و لفظ قرآن وجود ندارد و هر دوی آن‌ها کلام خداوند هستند که نازل شده‌اند و غیرمخلوق می‌باشند این سخن بدعتگر آن است نه سخن اهل و سنت و جماعت. پس امام احمد بین آن‌ها فرقی قائل نشده، چون او هم مثل سایر ائمه فرقی بین آن‌ها نمی‌بیند و معتقد به عقیده اشارعه نمی‌باشد.

اظهار نظر چهل و یکم:

نویسنده در صفحات ۲۵۶ و ۲۵۷ ردی را که بر کتاب «الذخائر المحمدية» از محمد علوی مالکی نوشته شده مردود می‌داند و بعضی از گمراهی‌های آن را بیان می‌کند و می‌گوید که محمد علوی از اهل سنت و جماعت می‌باشد و مردم از تألیفات و کتاب‌های وی چیزی نخوانده‌اند و واقعیت حالش را ندیده‌اند مگر اینکه اطمینان آن‌ها از پایداری وی در دینش و صلاح حالش و سالم بودن عقیده‌اش زیاد شده باشد.

جوابی که ما می‌گوئیم: تو بایستی محتویات کتاب‌های این مرد را ببینی و مخالفت آن را با کتاب و سنت و عقیده سلیم بدانی تا اینکه مخالفت و مطابقت وی را با این اصول بشناسی و این بر مطالعه مردم استوار نیست. و تو باید ببینی آنچه که وی با آن مخالفت کرده درست است یا اشتباه است؟ این آن چیزی است که یک محقق منصف از او می‌خواهد که به نوشته‌ها و گفته‌های دیگران احترام بگذارد بدون اینکه قبل از شناخت و جهت مخالفت کسی که با علوی مخالفت کرده به او حمله ببرد. سپس آیا همین که شخصی از اهل سنت و جماعت باشد و پایدار بر آن باشد مانع از مخالفت با وی می‌شود وقتی که خطایی انجام بدهد؟

«والله أعلم و صلی الله وسلم علی نبینا محمد و علی آله و صحبه».